



نحوه شهادت دوطفان مسلم/ سرنوشت دختران مسلم بن عقیل

طبق برخی از نقل‌ها دو فرزند مسلم به نام‌های ابراهیم و محمد که مادرشان از فرزندان جعفر طیار بود، یک سال پس از شهادت مسلم، با بی وفایی مردم کوفه مواجه شده و سرانجام به دست فردی قسی...

طبق برخی از نقل‌ها دو فرزند مسلم به نام‌های ابراهیم و محمد که مادرشان از فرزندان جعفر طیار بود، یک سال پس از شهادت مسلم، با بی وفایی مردم کوفه مواجه شده و سرانجام به دست فردی قسی القلب سرشان در کنار آب فرات از تن جدا می شود و آب جسد این دو را به نزدیک کربلا آورده و مردم جسد آنها را از آب گرفتند و همانجا به خاک سپردند. به گزارش خبرگزاری مهر، هر یک از روزهای دهه اول محرم به یک عنوان که غالباً نام شهدای کربلا است، مشهور گردیده و ستایشگران اهل بیت(ع) با ذکر مصائب صاحب نام آن روز به عنوان مقدمه، عزای حضرت اباعبدالله الحسین(ع) را اقامه می نمایند. در روزهای سوم تا ششم ذکر مصائب یاران و اصحاب امام حسین(ع) هم خوانده می شود. ذاکران و سوگواران اباعبدالله الحسین(ع) در روز چهارم محرم با ذکر مصیبت مسلم بن عقیل در کوفه، با بیان اشعاری به نحوه شهادت دو طفلان مسلم در عراق می پردازند.

در اینکه طفلان مسلم آیا در کربلا همراه کاروان اسرا بوده اند، یا همراه پدرشان از مدینه به کوفه رفته اند، و یا در هنگام غارت خیمه ها متواری شده اند، سپس به چنگ ماموران زیاد افتاده اند، اختلاف است. قول اخیر را برخی از منابع ترجیح داده اند. عبد الواحد شیخ احمد المظفر می نو یسد: "قصه اسارت این دو طفل مختلف است. بنا به قولی 1- همراه پدرشان بودند که اسیر شدند و زندانی شدند که بعید است. 2- در لشکر امام حسین بودند و زندانی شدند سپس فرار کردند این هم بعید است. چون از اسرای بنی هاشم کسی زندانی نشد و همگی به مدینه برگشتند. 3- قول صواب این است که آنها از وحشت و اضطراب هنگام هجوم خیل دشمن (بعد از شهادت امام حسین (ع)) فرار کردند و به منطقه عتیکیات در نزدیکی مسیب از زمین کربلا رسیدند و مهمان زن آن مرد شقی شدند و سپس به شهادت رسیدند". مرحوم اشتها ردی می نویسد: بنا بر قول سوم آنها به زندان نیفتاده اند. نکته دیگری که در اینجا باید به آن توجه کرد این است که سیره مشهورتر بین شیعه این بوده که محل قبور طفلان مسلم در شهرک مسیب محل شهادت آنها بوده است و در ادوار مختلف برای آنها شك حاصل نشده است.

در مورد نحوه شهادت دو طفلان مسلم یعنی ابراهیم و محمد نقل است که این دو زندانی ابن زیاد بودند و او زندانیان را احضار کرد و به او گفت: این دو کودک را به زندان ببر و خوراک خوب و آب سرد به آنها مده و بر آنها سخت گیری کن. این دو کودک در زندان روزها روزه می گرفتند و شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنها می آوردند. یک سال بدین منوال گذشت، یکی از آنها به دیگری می گفت: ای برادر! مدتی است ما در زندانیم و عمر ما تباہ و تن ما رنجور شده است، امشب که زندانیان آمد ما خود را به او معرفی می کنیم شاید دلش به حال ما بسوزد و ما را آزاد کند. شب هنگام که زندانیان پیر نان و آب آورد، برادر کوچکتر به او گفت: ای شیخ! آیا محمد (ص) را می شناسی؟ جواب داد: چگونه نشناسم؟! او پیامبر من است. گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ در جواب گفت: چگونه جعفر را نشناسم؟! او پسر عمو و برادر پیامبر من است. گفت: ما از خاندان پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب هستیم که یک سال است در دست تو اسیریم و در زندان به ما سخت می گیری.

زندانیان پیر به شدت ناراحت شد و برای جبران بی مهری های خود، در زندان را بر آنها گشود که در نیمه شب بگریزند. آن دو کودک یعنی ابراهیم و محمد فرزندان مسلم بن عقیل از زندان بیرون آمده و به در خانه پیرزنی رسیدند و پیرزن بعد از گفتگو و شناختن آنها، پناهشان داد اما بدانها از بیم دامادش که فردی از طرفداران یزید و در لشکر ابن زیاد در واقعه عاشورا بود، بدانها هشدار داد. اما پسران مسلم گفتند: ما همین امشب را نزد تو خواهیم بود و صبح به راه خود ادامه می دهیم.

پیر زن برای آنها شام آورد نیمه شب بود که صدای آن دو کودک به گوشش خورد، از جا جست و در تاریکی شب به جستجوی آنها پرداخت و چون به نزدیکی آنها رسید، پرسیدند: کیستی؟ گفت: من صاحب خانه ام شما کیستید؟ برادر کوچکتر که زودتر بیدار شده بود، برادر بزرگتر را بیدار کرد و به او گفت: از آنچه می ترسیدیم به سراغمان آمد، سپس به او گفتند: اگر با تو به راستی سخن گوییم، در امان تو خواهیم بود؟ گفت: آری. و در ادامه آنها به خدا و و رسولش از او امان خواستند و خود را معرفی کردند و گفتند از زندان عبیدالله فرار کرده اند. او که از فرط خوشحالی سر از پای نمی شناخت گفت: از مرگ گریخته و به مرگ گرفتار شدید! سپاس خدای را که شما را به دست من اسیر کرد. سپس آن دو کودک یتیم را محکم بست تا فرار نکنند.

در سپیده دم، غلام سیاهی را که «فلیح» نام داشت، صدا کرد و گفت: این دو کودک را گردن بزن و سر آنها را برایم بیاور تا نزد ابن زیاد برده و دو هزار دینار درهم جایزه بگیرم! غلام، شمشیر برداشت و آنها را جلو انداخت تا در کنار فرات ایشان را به شهادت برساند، و چون از خانه دور شدند یکی از آنها گفت: ای غلام سیاه! تو به بلال مؤذن پیغمبر شباهت داری. گفت: به من دستور

داده شده تا گردن شما را بزنم، شما مگر کیستید؟! گفتند: ما از خاندان پیامبریم و از ترس جان از زندان ابن زیاد گریخته و این پیرزن ما را میهمان کرد و اینک دامادش می‌خواهد ما را بکشد. غلام سیاه دست و پای آنها را بوسید و گفت: جانم به قربان شما ای عترت پیامبر! سپس شمشیر را به دور انداخت و خود را به فرات افکند و گریخت، و در پاسخ اعتراض صاحب خود گفت: من به فرمان توام تا تحت فرمان خدا باشی، و چون نافرمانی خدا کنی من از تو اطاعت نمی‌کنم.

داماد پیرزن بعد از این جریان پسرش را خواست و گفت: من اسباب آسایش تو را از حلال و حرام فراهم می‌کنم و دنیای تو را آباد خواهم کرد، فوراً این دو کودک را گردن بزن و سرهای آنها را بیاور تا نزد عبیدالله بن زیاد برده جایزه بگیرم. فرزندش شمشیر بر گرفت و کودکان را جلو انداخت و به طرف فرات روانه گشت، یکی از آنها گفت: ای جوان! من از عذاب دوزخ برای تو بیمناکم. گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبر محمد رسول الله (ص) هستیم، پدرت می‌خواهد ما را بکشد. آن پسر هم پس از آگاهی، آنان را بوسید و همانند غلام سیاه شمشیرش را به دور انداخت و خود را به فرات افکند، پدرش فریاد زد: تو هم نافرمانی کردی؟ گفت: فرمان خدا بر فرمان تو مقدم است.

آن مرد گفت: جز خودم کسی آنها را نکشد؛ شمشیر برگرفت و آن دو کودک را به کنار فرات برده تیغ بر کشید و چون چشم کودکان به شمشیر برهنه او افتاد گریسته و گفتند: ای مرد! ما را در بازار بفروش و مخواه که روز قیامت پیامبر خدا دشمن تو باشد. گفت: سر شما را برای ابن زیاد می‌برم و جایزه می‌گیرم. گفتند: خویشی ما با رسول خدا را نادیده می‌گیری؟ گفت: شما با رسول خدا پیوندی ندارید! گفتند: ای مرد! ما را نزد عبیدالله ببر تا خودش درباره ما حکم کند. گفت: من باید با ریختن خون شما خود را به او نزدیک کنم. گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم کن! گفت: خدا در دلم رحمی نیافریده است. گفتند: پس بگذار ما چند رکعت نماز بخوانیم. گفت: به حال شما سودی ندارد، بخوانید. آنها چهار رکعت نماز خوانده و چشم به آسمان گشودند و فریاد بر آورند که: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین میان ما و او به حق حکم کن.

سپس آن مرد برخاست و اول گردن برادر بزرگتر را زد و سرش را در پارچه ای گذارد؛ پس برادر کوچک، خود را در خون برادر بزرگتر غلطاند و گفت: می‌خواهم رسول خدا را ملاقات کنم در حالی که آغشته به خون برادرم باشم. آن مرد گفت: عیب ندارد، تو را هم به او می‌رسانم! او را هم کشت و سرش را در همان پارچه گذاشت و بدن هر دو را به آب فرات انداخت و سر آن دو را نزد ابن زیاد برد.

ابن زیاد بر تخت نشسته و عصای خیزرانی به دست داشت، سرها را جلوی ابن زیاد گذاشت، ابن زیاد همین که چشمش به آنها افتاد، سه بار برخاست و نشست و گفت: وای بر تو! کجا آنها را پیدا کردی؟! گفت: پیرزنی از خویشان من آنها را میهمان کرده بود. گفت: از میهمان بدینگونه پذیرایی کردی؟ سپس از او پرسید: به هنگام کشته شدن با تو چه گفتند؟ و آن مرد تمامی جریان را برای ابن زیاد بازگو کرد. ابن زیاد پرسید: چرا آنها را زنده نیاوردی تا به تو 4 هزار درهم جایزه دهم؟ گفت: دلم راه نداد جز آنکه با خون آنها خود را به تو نزدیک کنم. ابن زیاد گفت: آخرین حرف آنان چه بود؟ گفت: دست‌ها را به طرف آسمان برداشتند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین! میان ما و این مرد به حق حکم کن. ابن زیاد گفت: خدا در میان تو و آن دو کودک به حق حکم کرد. پس رو به حاضران در مجلس کرده گفت: کیست که کار این نابکار را بسازد؟

مردی شامی از جای برخاست و گفت: من! عبیدالله گفت: او را به همان جایی که این دو کودک را کشته ببر و گردن بزن، ولی خون او را مگذار که با خون آنها در هم آمیزد، و سر او را نزد من بیاور. آن مرد شامی فرمان برد و طبق دستور ابن زیاد آن مرد را در کنار فرات به سزای عمل ننگینش رسانید و سرش را برای ابن زیاد برد. نوشته‌اند که: سر او را بر نیزه کرده و در کوچه‌ها می‌گرداندند و کودکان با پرتاب سنگ و تیر آن را نشانه می‌رفتند و می‌گفتند: این است کشته عترت رسول خدا.

طبق برخی از نقل‌ها آب فرات جسد دو طفلان مسلم را به نزدیک کربلا آورد و مردم جسد آنها را از آب گرفتند و همانجا به خاک سپردند. از این رو مرقد شریف این دو کودک در شهر مسیب واقع در 4 فرسخی کربلا قرار گرفته است.

دیگر فرزندان مسلم بن عقیل

در کتاب‌های تاریخی چند فرزند پسر و دختر برای جناب مسلم بن عقیل نام می‌برند که چهار تن از پسران ایشان در حادثه کربلا و پس از آن به شهادت می‌رسند. با این بیان که دو تا از فرزندان مسلم به نام‌های عبدالله و محمد در واقعه کربلا پس از علی اکبر شهید می‌شوند. مادر عبدالله، رقیه کبری دختر حضرت علی (ع) بود و مادر محمد کنیز بود.

جناب مسلم بن عقیل دو دختر دیگر به نام‌های عاتکه و حمیده داشتند که عاتکه در روز عاشورا، همراه ام‌الحسن و ام‌الحسین دو تا از دختران امام حسین، در زمان هجوم دشمنان به خیمه‌ها، زیر سم اسبان شهید شدند. حمیده که مادرش ام‌کلثوم صغری دختر دیگر حضرت علی (ع) بود، با پسر عمو و پسرخاله خود، عبدالله بن محمد بن عقیل، که فرزند زینب صغری دختر

حضرت علی (ع) بود، ازدواج کرد که حاصل این پیوند مبارک، پنج فرزند به نام های قاسم، عقیل، علی، طاهر، و ابراهیم بوده است.